

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سی و سوم





خانم سمیه



من می دانم....
انسان همواره گرفتار من می دانم هست. این من می دانم، چهره خود را
با خیرخواهی پوشانده است و شناخت آن دشوار است. من می دانم این
اتفاق برای من خوب نیست، پس مقاومت می کنم. من می دانم آن
شخص اشتباه می کند، پس قضاوت می کنم. من می دانم آینده چه
می شود، پس مضطرب می شوم. و همه این من می دانم ها مانعی
می شوند تا ما بجای بله الست به اتفاق این لحظه نه بگوییم. و به گل
کاری و کم و زیاد شدن همانیدگی ها مشغول باشیم.

کاری ندارد این جهان، تا چند گل کاری کنم؟
حاجت ندارد یار من، تا که منش یاری کنم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۶

خداوند بی نیاز است. ما نیز بعنوان امتداد او بی نیاز هستیم. پس این لحظه نیازی نداریم که از کسی چیزی بخواهیم. علت حس نیاز، من ذهنی و نیاز روانشناختی است. کار ما در این جهان شناسایی و انداختن هم-هویت شدگی ها است و اقرار به نمی دانم. چرا که تا زمانی که من ذهنی داریم دید ما ناقص است و مثل کسی هستیم که در تاریکی مطلق است. باید با دانه دانه شناسایی و انداختن هم هویت شدگی ها مرکز خود را عدم کنیم تا دید درست داشته باشیم.

الدَّارُ مَنْ لَا دَارَ لَهُ، وَالْمَالُ مَنْ لَا مَالَ لَهُ
خامش، اگر خامش کنی، بهر تو گفتاری کنم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۶

فضاگشایی کردن و اقرار به ندانستن و بله گفتن به اتفاق این لحظه و خاموش کردن ذهن سبب می شود خداوند در مرکز ما قدم گذاشته و آن زمان است که درون ما در بیرون هم منعکس شده بهشت بیرونی و درونی را تجربه می کنیم. انسان فضاگشا که مرکزش عدم است و همانیدگی ها را در مرکز خود نگذاشته، بینهایت و فراوانی خدا را در زندگی بیرونی و درونی خود نیز تجربه خواهد کرد. زمانی که اتفاقی آمد و قسمتی از من ذهنی ما را کوچک کرد، یک هم هویت شدگی را از ما گرفت در اطراف آن اتفاق فضاگشایی کنیم چرا که خداوند می خواهد مرکز ما را عدم کرده و جایگاه حضور خودش نماید.

پاره دوزی می کنی اندر دکان
زیر این دگان تو، مدفون دو کان
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

زیر این هم هویت شدگی های ما، زیر این پرده پندار ما دو کان یعنی
فضای عدم، زندگی و ذهن ساده شده ما است که ما با
هم هویت شدگی ها روی آن را پوشانده ایم. با شناسایی و انداختن
هم هویت شدگی ها می توانیم به این دو کان و مرکز عدم خویش برسیم.
در صورتی که پاره دوزی نکرده، اجازه بدهیم خدا با قانون قضا و کن
فکان روی هم هویت شدگی های ما کار کند و ما آنها را بیندازیم.

هست این دگان کرایبی، زود باش
تیشه بستان و تکش را می تراش
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱

من ذهنی و هر آنچه که در آن است فانی و گذرا است. پس بهتر است تا
زمانیکه فرصت هست و مرگ جسمی ما نرسیده با تیشه صبر و شکر هم
هویت شدگی ها را شناخته، بیندازیم و به اصل خویش زنده شویم. هر
لحظه ای که فضا بسته شد متوجه بشویم که جایی مقاومت و قضاوت
داشتیم. عذرخواهی کنیم و به این لحظه برگردیم. در مقابل اتفاق تسلیم
شویم تا خرد کل به فکر و عمل ما بریزد.

ز آن جرای روح چون نقصان شود
جانش از نقصان آن لرزان شود
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

پس بداند که خطایی رفته است
که سمن زارِ رضا آشفته است
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بدانیم مقاومت و قضاوت ما و شروع نکردن این لحظه با تسلیم
سبب می شود زندگی از ما راضی نباشد و فضای درون بسته شود، دچار
درد شویم. پس فضای درون را با بله به اتفاق این لحظه باز کرده، آگاه
باشیم در من ذهنی دید ما محدود و مثل دید خاتون از شکاف طویله است
و باید به ندانستن خویش اقرار کنیم و تسلیم خردی شویم که این اتفاق
را به وجود می آورد و با صبر و شکر و عذرخواهی به این لحظه برگردیم.

والسلام

سمیه



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۲۳ ادامه ی غزل ۱۳۷۶ مولانا

زنجیر بر دستم نهد، گر دست بر کاری نهم
در خنب می غرقم کند، گر قصد هشیاری کنم

اگر من خود را مشغول کارهای بیهوده ی این جهان کنم، زندگی با زنجیر
قضا دستهای مرا خواهد بست. حال اگر با انداختن همانیدگی ها و تسلیم
و فضاگشایی در برابر اتفاقات این لحظه، قصد هوشیاری حضور و وصال
با خدا کنم، او چهار بعدم را غرق می عشق می کند.

ای خواجه من جام میم، چون سینه را غمگین کنم
شمع و چراغ خانه ام، چون خانه را تاری کنم

خداوند مخزن شادی و محبت است. چگونه ممکن است سینه ای را
غمگین کند؟ او منشاء نور بی رنگ است که همه ی نورها خود را در او
پیدا می کنند، چگونه می تواند مرکز ما را تیره و تاریک کند؟

یک شب به مهمان من آ، تا قرص مه پیشت گشتم
دل را به پیش من بنه، تا لطف و دلداری کنم

زندگی می گوید، تو فقط یک بار هوشیارانه، بدون قضاوت و مقاومت،
تسلیم خرد و دانایی من که اتفاقی حساب شده را برایت به وجود
می آورد شو، تا بینی کوثر و فراوانی ام چگونه شادی و برکاتش را در
وجودت جاری می کند. تو این دل آوده به هم هویت شدگی ها را پیش
من بیاور تا من آن را به دست لطف و مهربانی خودم بنوازم و صافی کنم.
نگهداری از دل، کار من است، آن را به دست من بسپار.

در عشقِ اگر بی جان شوی، جان و جهانَت من بسم
گر دزد دستارت برد، من رسمِ دستاری کنم

در کارِ عشق، باید همانیدگی ها را بدهی برود و به من ذهنی بمیری که
من تو را کافی ام. اگر من ذهنی، امکانات و عمرت را به یغما برده است،
غم مخور که خود وکیل زنده کردنِ حقوق خواهم بود که همانا وصال
دوباره با من است.

دل را منہ بر دیگری، چون من نیابی گوهری
آسان درآ و غم مخور، تا منت غمخواری کنم

این غصه های دم به دم تو به خاطر این است که سعادت را از راه های سختی دنبال کرده ای. اینکه همه ی راه ها را بروی و عمرت را در بیابانی که دیو تو را در آن سرگردان کرده است تلف کنی، انتخاب خودت بوده است. راه ساده و آسان رهایی از غم و اندوه، آگاهی از گوهر خدایت و عدم درونت است که پاک کننده ی غم ها و پخش کننده ی شادی و برکات سامان بخش است. حال، خودت را ملامت مکن و مرکزت را به من بسپار. پرهیز کن که چیز دیگری غیر از من به آن نیاوری، و صبر کن که سینه ات را از هم هویت شدگی ها و اندوهش خالی کنم، که این کار بر من است.

أَخْرَجْتُ نَفْسِي عَنْ كَسَلٍ، طَهَّرْتُ رُوحِي عَنْ فِشَلٍ
لَا مَوْتَ إِلَّا بِالْأَجَلِ، بَرِ مَرِغٌ سَالَارِي كُنْمِ

خداوندا کمکم کن تا عادات بدّم را تغییر دهم. تا به جهد و کوشش و
تعهد از همین لحظه شروع به واهمانش و عمل هوشیارانه در درون و
وضعیت های بیرونی کنم که وعده ی فردا کار من ذهنیست. و بدانم که
مرگ، فقط سرنوشت چیزهای آفل است نه امتداد تو که سالار و
فرمانروای بر و بحرش ساخته ای و از بهترین ها روزی اش داده ای.

ارادتمند شما و دوستان
حسام، مازندران



خانم سمیرا بایسته



شمشیرها را تیز کنیم 

هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد
مثنوی دفتر دوم، بیت ۱۲۲

عقلی که دید همانیدگی دارد دَنگ و بیهوش است و ترازوی زندگی را در
ما به کاستی میکشد، زیرا معیار صحیح سنجش زندگی نیست و با
انتخاب ما و عدم شناخت ذهن از زندگی، باعث کاهش زندگی زنده در ما
میشود. عقل لحظه، هوش حل مسأله ماست. چرا که ذهن سیال و ساده
خلق کننده افکار جدید است. برای ساختن عقل لحظه باید پیاموزیم
چگونه الگوهای تکراری و قدیمی ذهن را پاک کنیم.

همانیدگی به معنای چسبیدن به الگوهای قدیمی ذهن یا اهمیت های دنیای مادی است که قدرت دید تازه را از ذهن میگیرد و علت تغییرات خلقی ما در دنیای روزانه میشود. چرا که آنچه در دنیای بیرون اهمیتی بیشتر از این لحظه پیدا کند قادر به کنترل خلق ما میشود و ما را به گذشته و آینده هدایت میکنند که آنجا قادر به حفظ عقل لحظه نخواهیم بود.

بر سر اغیار چون شمشیر باش
هین مکن روباه بازی شیر باش
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵

هم هویتی های دنیای مادی وقتی اهمیتی بیشتر از حضور داشتن و نو
زیستن پیدا می کنند قادر به کنترل ما می شوند. مولانا ما را دعوت به
شناخت دنیای روباه صفت و آفل جهان فرم میکند و می آموزد که برای
آنچه غیر زندگی است شمشیر بگیریم و اصل زندگی را زندگی کنیم.

شمشیر، آگاهی شناخت و تمییز ما از زندگی و نازندگی است ... آنجا که درد هدیه لحظه است، ما در نازندگی غرق شده‌ایم و شمشیر، بیداری ما برای تشخیص و انتخاب برگشت به لحظه است. برای تیز کردن این شمشیر باید خودآگاهی را در خود پرورش داده و ناظر بر خود باشیم. اینکه این لحظه فارغ از قضاوت به احساس و افکار خود آگاه باشیم و برای تغییر افکار و در نتیجه احساس بکوشیم، قدرت کیمیاگری و استحاله را در ما پرورش می‌دهد.

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخ کردار تو
مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

ناظر بر خود بودن نیاز به بی قضاوت دیدن خود و خود پذیری داشته و هر گونه خود سرزنشگری را از ما نفی می کند، تا به نقد خود بنشینیم. خود را به دنیای محدود ذهن افکنده ایم و در دایره ی فریب و روباه صفتی ذهن به دام مکانیسم های دفاعی و خطاهای شناختی افتاده و غرق نازندگی میشویم. بیدار باشیم که تنها شناسایی و برگشت به لحظه، قدرت شمشیر ما خواهد بود. تمرکز، تمرین، تعهد، سه ضلع مثلث بیداری است و تمرینی برای بالا بردن توان خودآگاهی در ما می باشد ...

شمشیرهایمان را تیز کنیم تا عقل لحظه برایمان بیافریند. شادی
بی سبب هدیه عقلی است که لحظه را باردار است.

سمیرا بایسته
نگاهی بر مبنای اندیشه های مولانا



خانم بهار




به نام عشق 🌹

سلام و درود بی کران خدمت پدر معنوی گنج حضور، جناب آقای
شهبازی عزیز و اعضای محترم خانواده گنج حضور


تعهد 🌸🌸🌸🌸🌸🌸


زان مزد کار می نرسد، مر تو را که تو
پیوسته نیستی تو در این کار، گه گهی


دیوان شمس، غزل ۲۹۸۱ 

زمانیکه با اراده ای آزاد و انتخابی آگاهانه به شناسایی اهداف و خواسته هایمان می پردازیم و هوشیارانه تصمیم می گیریم وقت و انرژی و سایر منابع مان را در جهت هدف و خواسته مان هدایت نماییم و از اتلاف آنها در جهات دیگر پرهیز نماییم، تعهد به انجام کاری داریم.

🌸🌿 تعهد اصلی ما به زندگی است، ما خود را متعهد به آگاهانه زیستن می‌نماییم، پیوسته در لحظه حال ساکن هستیم و حضور داریم، ناظر بر رویدادها و اتفاقات بیرونی بدون قضاوت ذهن می‌باشیم. هوشیار و آگاه بر من ذهنی مان و آنچه که در لحظه توسط پندار، گفتار و اعمال مان خلق می‌نماییم، هستیم. آنچه که خلق می‌شود از منبع حضور است یا از فیلترهای توهمی ذهن عبور کرده است؟

برای بودن در لحظه ی حال پیوسته صبر، شکر و پرهیز داریم.  صبر، تعهد ما به در لحظه بودن است و زمانیکه فضاگشایی می کنیم و درد هوشیارانه می کشیم، متعهد به حضور و در لحظه بودن هستیم. با تعهد و تکرار و مداومت در این مسیر، وارد مثلث تغییر می شویم. در این حالت به لحاظ ذهنی نمی توان گفت در چه زمان و مکان تبدیل هوشیاری صورت می پذیرد. چراکه گذشته و آینده توهمی بیش نیست و در قانون معنویت، این لحظه حقیقت محض است. زمانی خواهد رسید که در همین لحظه ابدی و بی نهایت، خداوند ما را به خود زنده خواهد کرد.

رفته ره درشت من، بار گران ز پشت من 
دلبر بردبار من، آمده برده بار من

دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷ 

تبدیل هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور، نیازمند تعهد، تمرین و تکرار کارهای روزمره در حضور می باشد. به مرور زمان و عمیق تر شدن حضورمان، یکپارچگی و هماهنگی در چهار بعد وجودمان ایجاد می گردد و عاداتها و رفتارهای اشتباه و شرطی شده قبلی مان اصلاح می گردد.

🌸 والترین هدف ما تبدیل هوشیاری و خود آگاه زیستن است و سایر اهداف مادی و دنیایی در راستای هدف اصلی تعریف میشود. زمانیکه تعهد به خود آگاه زیستن و حضور در لحظه داریم، بهترین عملکرد خود را در کار، حرفه، تحصیل به جهت بودن در لحظه و خاموشی ذهن خواهیم داشت. به راه حل چالش هایمان دست می یابیم و خرد، خلاقیت، زیبایی و برکت لحظه در کارهایمان جاری میشود.

مولانا می فرماید:

🌸 این همه رمز است و مقصود این بود
کان جهان اندر جهان آید همی

همچو روغن در میان جان شیر
لامکان اندر مکان آید همی

همچو عقل اندر میان خون و پوست
بی نشان اندر نشان آید همی

دیوان شمس، غزل ۲۸۹۷ 🌿

سپاسگزارم 🙏

بهار حضور 📧❤️



خانم پروین از استان مرکزی



با عرض سلام خدمت استاد گرامی و همراهان گنج حضور

خیره میا خیره مرو جانب بازار جهان
زانکه در این بیع و شری این ندهی آن نبری

غزل ۲۴۵۵

این بیت و تمامی ابیات این غزل قانون جبران را به ما یادآوری می کند.

قانونی که در همه جای کائنات کار می کند. به ازای هر چیزیکه می گیریم باید به جایش چیزی بدهیم. در مورد زنده شدن به خدا هم همینطور است. باید همانیدگیهای مرکزمان را بشناسیم و درد هوشیارانه بکشیم و یکی یکی آنها را بیندازیم تا مرکزمان عدم شود. تا زمانیکه همانیدگیها را نگه میداریم و در حفظ و ترمیم آنها می کوشیم، نمی توانیم به فضای عدم دسترسی پیدا کنیم.

دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پاره دوزی می کنی آندر دکان
زیر این دکان تو مدفون دو کان

هست این دکان کرایبی زود باش
تیشه بستان و تکش را می تراش

من ذهنی دکان ماست و ما در این دکان مشغول فروش همانیدگیهامون به مردم هستیم و دایما در این دکان پینه دوزی می کنیم. به محض اینکه یک همانیدگی از ما گرفته می شود، چیز دیگری جایگزین آن می کنیم. ولی در زیر این دکان ما دو تا معدن وجود دارد. معدن عشق و معدن خرد، که این دو معدن بیرون و درون ما را شکوفا می کند. اما کسی که دنبال پاره دوزی است و می خواهد این خرقة من ذهنی را سالم نگهدارد، نمی تواند به این دو معدن دست پیدا کند.

دکان من ذهنی اجاره ایست و ما مدت موقتی در آن ساکن هستیم، پس بهتره هر چه زودتر با کلنگ حضور و شناسایی آن را بتراشی تا به معدن خودت دست پیدا کنی.

عاقبت این خانه خود ویران شود
گنج از زیرش یقین عریان شود

لیک آن تو نباشد، زآنکه روح
مزد ویران کردنستش آن فتوح

چون نکرد آن کار مُزدش هست، لا
لیس لِلَا نِسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

دفتر چهارم ، بیت ۲۵۴۳

زمانیکه عمر ما به پایان می رسد، من ذهنی ما و خانه همانیدگیهای ما
ویران می شود و گنج حضور مان از زیر آن آشکار می شود. ولیکن آن
گنج دیگر به ما تعلق ندارد، چون ما باید هوشیارانه زحمت بکشیم،
همانیدگیها را شناسایی کنیم و بیندازیم و آن موقع هست که این جایزه و
گشایش را می گیریم. اگر هوشیارانه این کار را نکنیم، مزدی در کار
نیست. اگر کسی منظور آمدن خود به این جهان را تشخیص ندهد و خانه
من ذهنی را خراب نکند، مزدی هم دریافت نمی کند.

«و برای انسان غیر از آن چیزی که برایش سعی و تلاش می کند نیست»
سوره نجم، آیه ۵۳

پس تو را بیرون کند صاحب دکان
وین دکان را بر کند از روی کان

تو ز حسرت گاه بر سر می زنی
گاه ریشِ خام خود بر می گنی

کای دریغا آن من بود این دکان
کور بودم، بر نخوردم زین مکان

ای دریغا بود ما را بُرد باد
تا ابد «یا حسرتا شد لِلْعِبَاد»

دفتر چهارم، بیت ۲۵۶۱ - ۲۵۵۸

در موقع مرگ، جسم ما متلاشی میشه و خداوند دکانی را که ما در آن مشغول فروش هم هویت شدگی هامون بودیم خالی می کنه و ما متوجه می شویم آن چیزی که تمام عمر به دنبالش بودیم همیشه با ما بوده. ما زندگی و خوشبختی را از همانیدگیها و از مقایسه خود با دیگران و برتر در آمدن و پز دادن و مشغول شدن به فکرها جستجو می کردیم و برای به دست آوردن آن این همه درد و رنج کشیدیم و به دست نیاوردیم. در حالیکه گنج ما همیشه با ما و در زیر فکرهایمان بوده.

و در آن موقع ما از حسرت و افسوس به سر می زنیم و به بی عقلی مان تاسف می خوریم. هر لحظه این انتخاب و قدرت تبدیل با ما بوده و ما می توانستیم با تسلیم و فضاگشایی اجازه دهیم زندگی روی ما کار کند و عشق و خردش را از ما به نمایش بگذارد و ما میوه آن را بخوریم. ولی با مقاومت و قضاوت مانع این کار شدیم. ما هر لحظه می توانستیم به گنج خودمان که در فاصله دو فکر بوده دسترسی داشته باشیم. افسوس که دار و ندار ما که بودن ما بود، باد برد و این فرصت از دست رفت.

«دریغا بر بندگان که هیچ رسولی نیاید ایشان را جز آنکه به مسخره اش گیرند.» سوره یس، آیه ۳۰

باید صادقانه از خودمان پرسیم که آیا پیغامهای مولانا را قبول داریم؟ اگر قبول داریم باید عمل کنیم و تغییر کنیم و دکان من ذهنی را تعطیل کنیم. اما خداوند همواره مشتری کالاهای فرسوده و تقلبی دکان ماست و من ذهنی ما را به قیمت بهشت می خرد.

دفتر ششم، ابیات ۸۷۹ تا ۸۸۵

مشتري خواهي كه از وي زر بري
به زحق گي باشد اي دل مشتري

مي خرد از مالت انباني نجس
مي دهد نور ضميري مقتبس

مي ستاند اين يخ جسم فنا
مي دهد ملكي برون از وهم ما

اگر تو خواهان مشتری و خریداری هستی که متاعت را بدو بدهی و زر و سیم از او بگیری، بهتر از خدا کجا می توان مشتری پیدا کرد؟ از اموات کیسه ای بس آلوده که همین مرکز پر از همانیدگی و درده، می خرد و به جای آن مرکز عدم را به ما می دهد، که همه نور و روشنایی و برکت است.

این جسم فانی ما که مثل یخ فوراً ذوب میشه و از بین میره، می گیرد و به جاش پادشاهی و سلطنت خودش را به ما میدهد که شکوه و جلال آن در وهم و خیال ما نمی گنجد.

می ستاند قطره چندی ز اشک
می دهد کوثر، که آرد قند رشک

می ستاند آه پر سودا و دود
می دهد هر آه را صد جاه سود

خداوند چند قطره اشک از چشم ما می گیرد و در عوض آب کوثر یعنی
فراوانی و بینهایت خودش را به ما میدهد.

خداوند آه پر شور و حال را از انسان می گیرد و به ازای هر آه صد مقام
معنوی به او می دهد.

هین درین بازار گرم بی نظیر
کهنه ها بفروش و ملک نقد گیر

بهوش باش، در این بازار پر رونق بی نظیر متاع های کهنه و فرسوده که
همان دردهای کهنه و باورهای پوسیده است را بفروش و ملک و سلطنت
نقد دریافت کن.

با سپاس فراوان 

پروین از استان مرکزی



خانم الہام از ترکیہ



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان عزیز گنج حضور، متنی را آماده کردم بر اساس غزل ۲۱۴۴ با شما دوستان به اشتراک میگذارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۴

★ کار جهان هر چه شود، کار تو کو، بار تو کو؟
گر دو جهان بُتکده شد، آن بُت عیار تو کو؟

مولانا در این ابیات چندین نکته را به ما گوشزد می کند.

نکته اول: ما نمی توانیم بگوییم چون من ذهنی داریم و در این جهان مادی زندگی می کنیم و کار ذهن گل کاری است، پس دیگر کاری نمی کنیم. زیرا این حرف صد در صد یک فکر و هیجان ذهنی است که از تنبلی من ذهنی می آید.

نکته دوم: اگر این جهان بتکده شده و همه بت من ذهنی را می پرستند، این دلیل نمی شود که ما هم از آن ها تقلید کنیم و کهنه کاری کنیم. بنابراین زندگی این گونه به من می گوید: اگر هر چیزی در این جهان تغییر می کند، یا کم و زیاد می شود، کار تو چیست؟ آیا کار تو اینست که با آنها کم و زیاد شوی. اگر جهان بتکده شده، پس تو بت عیار (خدای درون خود) را باید پیدا کنی و کاری به دیگران نداشته باشی.

★گیر که قحط است جهان، نیست دگر کاسه و نان
ای شه پیدا و نهان، کیله و انبار تو کو؟

نکته سوم: نباید خودمان را با دیگران مقایسه کنیم.

زندگی در این بیت به من می گوید: فرض کن این جهان قحطی است و کسی چیزی به کسی نمی دهد. تو چرا خودت را با آنها مقایسه می کنی؟ تویی که این ابیات را از من می شنوی، تویی که اکنون می دانی از جنس منی و شاهی، و درون تو می تواند همین لحظه بی نهایت شود، تویی که هم پیدا هستی و هم نهان، و می توانی هم شاه پیدا باشی که در این جهان بر اساس خرد من فکر کنی و عمل کنی و هم در نهان به من زنده شوی. پس انبار تو کو؟ آیا به انبار من وصل است؟ آیا می توانی از این فضا برکت و عشق را برداری و در جهان پخش کنی؟

★گیر که خار است جهان، گزدم و مار است جهان
ای طرب و شادی جان، گلشن و گلزار تو کو؟

نکته چهارم: اگر ما کارهایمان در بیرون سامان ندارد و دائماً درد داریم، نمی توان دیگران را مسئول و مقصر کارهایمان بدانیم، زیرا انعکاس درون خودمان است. اصلاً فرض کن که جهان خارستان است و همه آدمها می خواهند به تو درد دهند، آیا باید با عقل من ذهنی هیجان تولید کنی و واکنش نشان دهی، یا با فضای گشوده آن را تبدیل به شادی بی سبب کنی؟

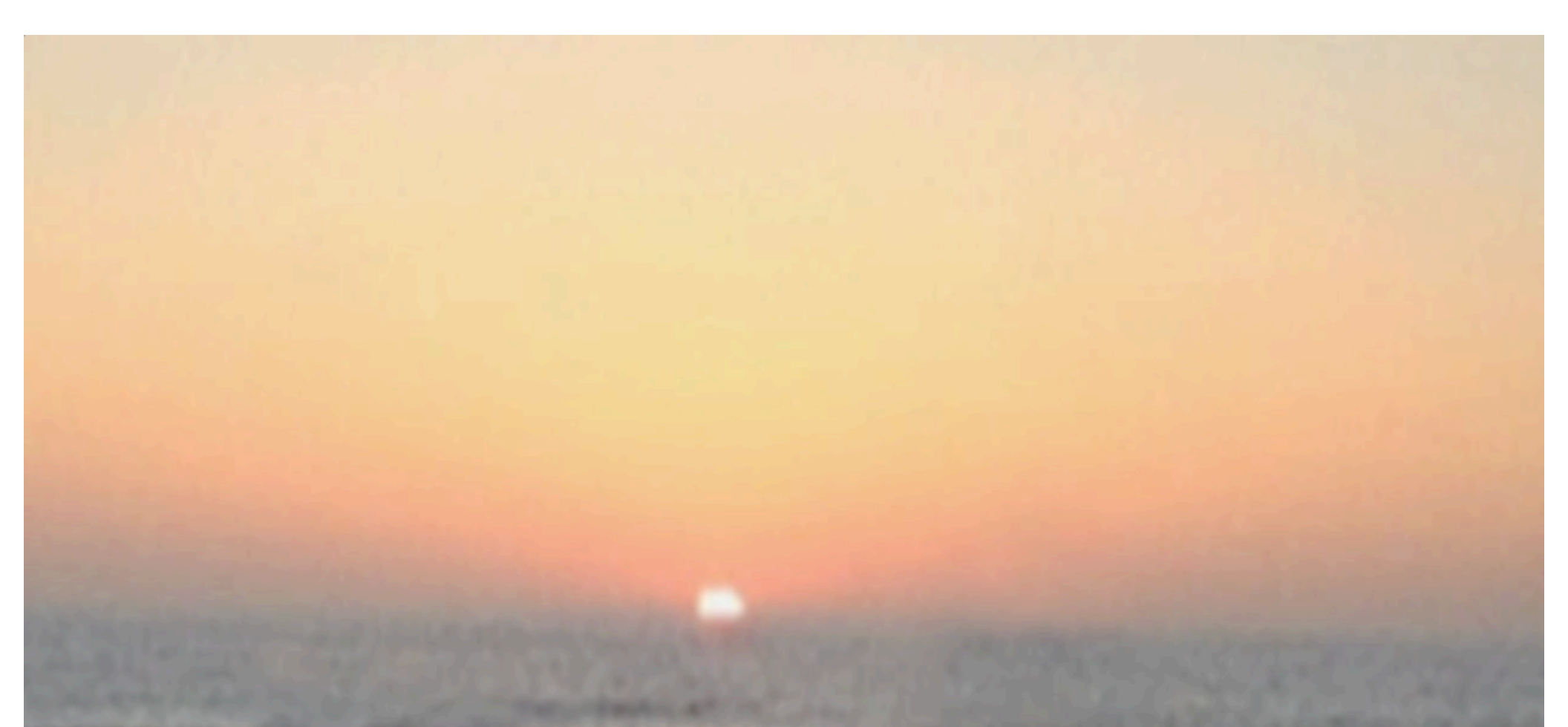
زیرا تو طرب و شادی جان هستی، پس به من نشان بده که گلشن و گلزار درون تو کجاست؟ و انعکاس آن در بیرون چیست؟ بنابراین، این اختیار و انتخاب در دست ماست که هر لحظه می خواهیم در خارستان ذهن باشیم یا در گلشن عدم.

با تشکر الهام از ترکیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com